





درباره کتاب سی پری چهارشنبه‌ها قفلی باز نشدنی به نام ترس سنتی

بیکار ازدواج کرده و همسرش نیز در قید حیات است. همان طور که هر عامل به کار گرفته کون و مکانی در خدمت چنین پرداخت و قضا سازی شخصیتی هستند، چه آنچه اهم سرعت یخشی و تعلیق برای داستان هستند، هرگز حوادث نیستند، بلکه صعود روحی و تدریجی "کلیچه" از نقطه تولد تا فرجام تلخ در غنوفان جوانی، پله پله دگرگونی های جسمی و روز به روز و



هناز آذرینا



پلاخره روانشناسی اوست که نفس راحیس می کند و کشش مغناطیسی، همه ظرفیت خود را مدیون همین بافت زنجیره ای پیشرفت داستان بر اساس دگرگونی های گام به گام شخصیت "کلیچه" است. نویسنده کتاب "سی پری چهارشنبه‌ها" با دیدی پرمشگر یا شاید هم بعنوان یک عابر تماشاگر با آشنایی به فرهنگ بومی لرستان خرم آباد این قصه را با تئری تو اینگونه بیان می کند: «فانوس های اتاق گلی کلیچه یکی یکی خاموش شدند و شاهدان در غروب همان روز ما در کلیچه و اسپاه پوش کردند و با او در بیابان همراه بودند.

سی پری چهارشنبه‌ها "نام کتابی است از خانم "ری راحیسی" که برای بار دوم تجدید چاپ میشود. این کتاب اولین اثر نویسنده میباشد. کتاب در ۱۶۵ صفحه و شامل یازده داستان کوتاه است. اگر یک قرن به عقب بازگردیم و موقعیت زنان در جهان ادبیات را در نظر بگیریم می بینیم که زنان هنرمند برای اثبات توانائی خود یک قرن تمام به عنوان مقاله نویس، تاریخ نویس و شاعر و نویسندگان حضور فعالی داشته اند. زنان نویسنده ما با آنکه به صحنه دیر آمده اند اما در حال حاضر آنها همه شاخه های ادبی را اشغال کرده اند. با آغاز نویسندگی زنان، مردان به طور غیر مستقیم آنها را کنترل کردند. چرا که زنان قصد داشتند بخشی از صنعت نشر را از آن خود کنند. در این مورد ویرجینیا ولف میگوید: زنان می خواهند نوشتن را به طور جدی دنبال کنند اما دوران آنها را با نقدهای ادبی متوقف می کنند. ولف می گوید تفاوتی که بین زنان و مردان وجود دارد در ادبیات نیز انعکاس یافته است. اما احصاها هرگز از بین نمی رود. نقدها با دیدگاههای متفاوت مخالفت می کنند و به جای آنکه به تفاوت نوع نگرش زنان و مردان توجه کنند به فرعیات می پردازند.

پادرازی رو پاکوتاهی می-کم. اما همین پادرازی در فرهنگ لغات عامیانه و معاصر تالیف دکتر منصور ثروت و دکتر رضا انزابی نژاد آمده است پادرازی- نوعی نان شیرینی مشبک، اندازه کف پای- پادرازی در فراوری های زبان زایشی تبدیل به جمله ی اول میشود.

در تاریخ بلغمی (خیار بهرام بن بهرام) و آن پادشاهان که از پسر آن بودند. آهنگ این چنین است. توجه کنید "چون بهرام بن بهرام به ملک بنشست و تاج بر سر نهاد. خویشانش را شاهنشاه نام کرد و داد کرد" این اهمیت در وزن و آهنگ را دراز روزگار رفته حکایت، قصه ای بلند و جان دار از ابراهیم گلستان سراغ بگیرید یا در ذکر السیل تاریخ بیهقی روز شنبه نهم ماه رجب میان دو نماز بارانکی خرد خرد می بارید. چنانکه زمین تر گونه می کرد.

در قصه "لنگ" ابراهیم گلستان، در همه ی روایت گویی، فارسی را از خود دانسته هایش گذر میدهد. این سبب میشود بدون در نظر داشتن صورت و مفهوم "در فارسی قدیم، اما با دویخت و دوزی مستقل و پناه بر آن فارسی دیگری با طعم تازه (بدون ساختار شکنی و از این مزخرفات) به وجود آید. این ها عقایدی را بدون آنکه بگویند، در بافت زبان، این عقاید را به وجود می آورند. آقای احمد محمود را می ستایم. حضوری بی کم و کاست مقتدر در عرصه ی ادبیات معاصر دارند. روستای سینما شده در آثار آقای محمود دولت آبادی ثبت ارزشمندی دارد. یک نمایش بدون شک دیدنی در فصول چندین قصه ی ایشان. آقای اکبر رادی را ستایش دارم. و خیلی ها که گفتن نام ها دلیل



هم می خواهد که دلیل ها کار را به درازا و دشواری می برند. ساعدی را باید گفت و گفت. رسول پرویزی و چوپک کار می برند. بهرام صادقی و امیر حسین روحی در سکوها پرش های جانانه ای داشته اند. خانم بیبین دانشور را باید زودتر می گفتیم. سوشون و یقیه... آقای علی اشرف درویشیان، فیضیح، جعفر مدرس صادقی، شهریار مندنی پور عزیز که یکی از درخشان ترین های تازه است. مجید رضیا صفدری، بیژن یچدی، به خدایه، آقای حسینقلی مستعان، مجید مسعود و... مرابخشید.

یادکردن تا نقد کردن، بمن یاد می کنیم. نقد ز راه دیگری دارد و شکل دیگری از نگاه کارمن نه اینکه نیست، من می توانم. عقیده ام را بگویم و دلیل، اما کار می برد. کتابی در این مورد، این فصاحت ها هم، بجاری از پیش نمی برد که مشکل ایجاد می کند. تا به بحران حسادت و تفرق تمام شود. بجای آن می آید. نامی دانم، اما این بحران شایعه و تکی بر زاری، امکان خارا مخدوش من کند و از بین می برد، برابری امکان ها، دولتی آن، با صحنه ی بودن، آن تفاوت بسیار از آن، یعنی و چندین کتابی که کاتونی آن لطمه ی جبران ناپذیری به روح و جسم هنرمند و شاعر و نویسنده می زند. هنر آبتنا و رفیق کشنده است. بهتر، حال نام نویسنده و نشاط و هنرمند عزیز است. تا اگر روزی قرار بر ملاقات آثار و بررسی آنکار، باشند و به نظر و زری برسد. اول از همه عظیم بلند بالای بی نام تمام نویسندگان و شاعران و فیلم نویس ها و فیلم سازان و آنان که می بینند و نام بردن

جسد های شیشه ای به روشنگری می پردازد که در زندان و شکنجه معتقد است عقاید سیاسی اجازه شلیک به آدم را ندارند. انگشتی که معرفت در آن باشد به ماشه نمی رود. آنها هم در حزب بازی

تا بحران حسادت و نفی تمام شود، چه جای آن می آید، نمی دانم، اما این بحران شایعه و نفی، برابری امکان ها را مخدوش می کند و از بین می برد.

من حافظه ام را مصرف عاشقانه های پیرامونم کردم. چه خوب که حافظه ی بزرگم در چشم هایم بود. دیدن من را هش از حافظه یود. کشف کردم تکنیک در موسیقی، خصوصاً نوازندگی را باید نگاه کرد و فرا گرفت. ناینیان در نوازندگی تا سلفی تقریباً معین میروند و برای همیشه متوقف میشوند. انگشت ها را باید دید و با حرکت آنها، صدا را شنید. نوازندگی هم میگردم. بینایی ام یک حافظه ی لجاجت دارد که با خواسته هایم نیست و سر خود بازیگانی می کند. خواسته هایم در او کارگر نیست. حافظه ی چشم و نگاهم در جوانی قصد آرام راداشت. هر آن چه دیده ام را یاد می آورم. حتی خواب هایم را در سر تاریخ را اگر در پندارم نقش می بستم و منظر میگردم بیاد میماند. در ادبیات، شعر، در بر کردن آن ها تمام حافظه هایم، شنیداری و چشمی و لمس کردنی ها و خلاصه تمام حواس پنج تایی که معتقدم هر کدام حافظه ای جدا و جدا در دارم یا هم دارند. فلجم می کنند. بریشانی را تجربه های گوناگون کرده ام. لکنک می آید. بیچاره ی درس بودم. اگر کلمات صحنه می ساختند. صحنه در یاد می ماند. فرمول های فیزیک و شیمی بیاد نمی ماند که نمی ماند اما یک بار که لوله ی آزمایش در درس شیمی منفجر شد. (لا براتور و آزمایشگاه شیمی دبیرستان بدر... یک گنجه ی کوچک بود)

روستای سینما شده در آثار آقای محمود دولت آبادی ثبت ارزشمندی دارد. یک نمایش بدون شک دیدنی در فصول چندین قصه ی ایشان.

آقای احمد محمود را می ستایم. حضوری بی کم و کاست مقتدر در عرصه ی ادبیات معاصر دارند.

زندگی، زبان، فرهنگ - لایه های طبقاتی است. در تعریف طبقات، گونه گونی عقاید سیاسی دخیلند. لو کاج بعضی از جریانات "بولداری" را بلند می دانند. عقل باوری. فلسفه جنبش روشن گری (انتلکتوالیسم) تجربه باوری و به هر حال - عکس العمل فرد در مقابل جامعه را که به خلایق های فردی که تاثیر جمعی و اجتماعی و فرهنگی دارد را - استدلال میکند و باز معتقد است، فاعل فردی جایگاهش با فاعل فوق فردی به کلی متفاوت است. در حالیکه هر دو تاثیر مستقیم روی یکدیگر می گذارند.

این نظرگاه یک فیلسوف بزرگ مارکسیست است. اما سرچنگ بسیار دارد با مارکسیست های سنتی، حزبی، مارکسیست هایی که روشنفکران سیاسی آن سال ها را ساختند. مساله ی مهم دیگر "ساختار زبان" است. زبان زایشی یکی از مهمترین فراوری های یک نویسنده ی اجتماعی نویسن است. که حتی با خلایق زایشی زبان پیش می رود. به "تگرایس" یو اصول مشارکت زبانی او اعتقاد دارم. بنشانه ها نباید به شراکت زبان - بطلمه ای (صورتی) یا فرمی بزنند. صورت: من توانم اگر در نشانه ها "بجا" نیست. "ساختار" پیغموسی. را بخیریب. کند. اگر صورت و دستکاری نشود. "زبان روان" به دست می آید. این ها بحث های دیگری است. من حتی زبان را هم از حافظه ام گرفته ام.

نظر شما: در باره ی قله های ادبیات معاصر ایران چیست؟ منظورم: در تخیل و زبان هدایت بی هنر است. هنوز هم، و در کلام و آهنگ، تکنیک و مفهوم ابراهیم گلستان، برای عقیده ام بسیار دلیل دارم. فارسی گلستان بیشتر را پیشی است، اما زایشی که پیداست تشنه یقه ی بیقی است.

ندارد. از نزدیکانم را نمی شناختم. تا صفحه ی ۱۰۰ از کتابی را می خواندم و برمی گشتم روی جلد و نام کتاب را چندین باره می خواندم. جواد طوسی فهمید. من نام دستیار نام را فراموش می کردم. دکتری می شناخت که تخصصش مغز و اعصاب بود. رفتم و داروهایی بود و ورزش هایی که بهتر شد. دکتر گفت:

در کودکی و جوانی، هر آن چه ظرفیت داشتی در حافظه مصرف کردی، و از ی مصرف را گفتم. من حافظه ام را مصرف عاشقانه های پیرامونم کردم. چه خوب که حافظه ی بزرگم در چشم هایم بود. دیدن من را هش از حافظه یود. کشف کردم تکنیک در موسیقی، خصوصاً نوازندگی را باید نگاه کرد و فرا گرفت. ناینیان در نوازندگی تا سلفی تقریباً معین میروند و برای همیشه متوقف میشوند. انگشت ها را باید دید و با حرکت آنها، صدا را شنید. نوازندگی هم میگردم. بینایی ام یک حافظه ی لجاجت دارد که با خواسته هایم نیست و سر خود بازیگانی می کند. خواسته هایم در او کارگر نیست. حافظه ی چشم و نگاهم در جوانی قصد آرام راداشت. هر آن چه دیده ام را یاد می آورم. حتی خواب هایم را در سر تاریخ را اگر در پندارم نقش می بستم و منظر میگردم بیاد میماند. در ادبیات، شعر، در بر کردن آن ها تمام حافظه هایم، شنیداری و چشمی و لمس کردنی ها و خلاصه تمام حواس پنج تایی که معتقدم هر کدام حافظه ای جدا و جدا در دارم یا هم دارند. فلجم می کنند. بریشانی را تجربه های گوناگون کرده ام. لکنک می آید. بیچاره ی درس بودم. اگر کلمات صحنه می ساختند. صحنه در یاد می ماند. فرمول های فیزیک و شیمی بیاد نمی ماند که نمی ماند اما یک بار که لوله ی آزمایش در درس شیمی منفجر شد. (لا براتور و آزمایشگاه شیمی دبیرستان بدر... یک گنجه ی کوچک بود)

تمام لحظات آن هنوز هم بیاد مانده. باید زود صورت هایمان را با آب حوض می شستیم. صورت ها و دستها را می توانم هم اکنون بشمارم. رنگ پیراهن بچه ها را می توانم نقاشی کنم. هر گاهی که روی جوی باریکی، از خون مرد گلوله خورده ای در روزی تیر، در چهارراه سرچشمه، که از درز در مغازه ی خراطی دیدم... که در "سراب" خون آرام از مغز مرد تیر خورده، به سرازیری می رفت. از یاد و خرابم نرفت. مغازه ی خراطی مال پدر دوسان من و برادرم بود. فامیلشان میانه ساز بود. تا سال ها در اول خواب هایم بود. بعدها می خواستم به آسمان پرواز کنم. بعد از دیدن فیلم شرم، اول خواب هایم آگراش پر بود. در اول هر خواب باید می پریدم. تاسی و پنج سالگی، خواب پریدن می آمد. میرزا اسدالله خان مبشر انشائی و ادرمه ییاد دارم. اما دکتر محمد مصدق را از بالا... در مجلس که با مرحوم پلترم گاهی می رفتیم، (جای تماشا چنان دور بالا بود) از زیاد نخوردم. پریدم. تا آنکه در تابلوی سینما و تکیس بود. تئاتر روکت نباید سینما می شنید. تئاتر و ساخت یکی روشنفکر سالهای آلهاب، سخت و بارزیک و بیاد است. بیاد است. روشنفکران، بچه جزئی و سیاسی و بچه هنرمند. هر همان سال ها بود که قرآوری سال های آینده را یاد می کردیم. شیشه ای به روشنگری می پردازد که در زندان و شکنجه معتقد است عقاید سیاسی اجازه شلیک به آدم را ندارند. انگشتی که معرفت در آن باشد به ماشه نمی رود. آنها هم در حزب بازی